



## گل و گل

شبی در محلی با آه و سوزی شنیدم که مرد پاره دوزی  
 چنین می گفت با پیر عجوزی «گلی خوشبوی در حمام روزی  
 رسید از دست محبوبی به دستم»  
 گرفتم آن گل و کردم خمیری خمیری نرم و نیکو چون حریری  
 معطر بود و خوب و دلپذیری «بدو گفتم که مشکلی یا عبیری  
 که از بوی دلاویز تو مستم»  
 همه گل های عالم آزمودم ندیدم چون تو و عبرت نمودم  
 چو گل بشنید این گفت و شنودم «ملفتا من گلی ناچیز بودم  
 ولیکن مدتی با گل نشتم»  
 گل اندر زیر پا کسترده پر کرد مرا با هفتشینی منقخر کرد  
 چو عمرم مدتی با گل گذر کرد «کمال هفتشین در من اثر کرد  
 و گر ز من همان خالم که هستم»

## عهد و پیمان

شهید رجایی، معلمی متواضع و صمیمی و در کارش بسیار دقیق و منظم و جدی بود. دانش‌آموزان دوستش داشتند؛ همان‌گونه که وقتی رئیس‌جمهور هم شد، مردم او را دوست داشتند.

او زنگ تفریح میان دانش‌آموزان می‌رفت و با آنان گفت‌وگو می‌کرد. رفتار او با دانش‌آموزان چنان بود که بعد از دانش‌آموختگی، رشته دوستی را قطع نمی‌کردند. شهید رجایی به معلمی عشق می‌ورزید. در آغاز سال تحصیلی با شاگردانش عهد و پیمانی داشت که تا آخر سال، هم خود و هم شاگردانش در حدّ توان به آنها پای‌بند می‌مانند. به شاگردانش می‌گفت:

من دیر نمی‌آیم، شما هم دیر نیاید.

من غیبت نمی‌کنم، شما هم غیبت نکنید.

من به شما دروغ نمی‌گویم، شما هم به من دروغ نگوئید.

من به هر قولی که به شما بدهم وفا می‌کنم، شما هم به هر قولی که به من می‌دهید، وفا کنید.

من خودم را موظف می‌دانم که برای خیر و صلاح شما تلاش کنم، شما هم خودتان را

موظف بدانید که به توصیه‌های من عمل کنید و تکالیف تعیین شده را به انجام برسانید.



شهید رجایی

عشق به مردم

در یکی از جمعه‌های اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۰ همراه شهید رجایی رئیس جمهور وقت، به قم رفتم. نخست برای زیارت حرم مطهر حضرت معصومه (س) دم در صحن از اتومبیل پیاده شدیم. تازه از در داخل شده بودیم که یک باره موج جمعیت، رجایی را از جا کند و برد و ما به دنبال او، نزدیک بود زیر دست و پابمانیم.

وقتی رجایی به داخل ماشین آمد، عرق کرده و خسته بود. به او گفتیم: «اگر این وضع ادامه پیدا کند، دست و پای سالم برایتان باقی نخواهد ماند». همان طور که نفس نفس می‌زد، گفت: «بی‌دست هم می‌شود زندگی کرد ولی بی‌مردم نمی‌شود».

خاطره‌ای از کیومرث صابری فومنی (گل آقا)

## رفتار بهشتی

شهید رجایی، فرد بسیار منظمی بود و برنامه‌هایش به هم ریخته نبود. سر ساعت به جلسه می‌آمد. برنامه ورزش، خوراک، مطالعه و خواب او ساعت دقیق و معینی داشت و دقیقه‌ای عوض نمی‌شد. وقتی از پیدایش این خصلت در ایشان از او سؤال می‌شد، می‌گفت: «من این نظم را از آقای بهشتی یاد گرفته‌ام».



مصطفی چمران

گرامی محبت

کوچه خلوت‌تر از همیشه بود. باد سردی می‌وزید. مصطفی چمران مثل هر روز از خانه بیرون آمده بود تا به مدرسه برود. هوا سردتر از روزهای پیش بود اما مصطفی مجبور بود، راه خانه تا مدرسه را پیاده برود. برای آنکه کمی گرم شود، دست‌هایش را داخل جیبش فرو برد. دستش به سکه‌های

پول خورد. مدت‌ها بود پول‌هایش را برای خرید یک جفت دستکش جمع می‌کرد. سکه‌ها را داخل جیبش تکان داد. لجن‌دی زد و با خودش گفت: «فلک می‌کنم امروز. بتوانم دستکشی را که می‌خواهم بخرم». این فکر به سرعش افزود تا زودتر به مدرسه برسد.

از کوچه گذشت و وارد خیابان شد. خیابان سردتر از کوچه بود و باد با سرعت بیشتری می‌وزید. مصطفی خودش را کنار دیوار کشاند تا از هجوم باد در امان باشد. دست‌هایش را از جیب بیرون آورد؛ یقه لباسش را بالاتر کشید؛ کمی احساس گرما کرد. حالا سرمای کمتری به صورتش می‌خورد. بعد دست‌هایش را دوباره داخل جیب‌هایش فرو برد. «امروز خیلی سرد است انا عیبی ندارد تحمل می‌کنم. فردا حتماً دستکش می‌خرم. آن وقت، موقعی که به مدرسه می‌روم، دست‌هایم از سرما خشک نمی‌شود».

سرما بیشتر شده بود و راه طولانی‌تر به نظر می‌آمد. چند قدمی که جلوتر رفت، ناکهان صدایی شنید، صدا آرام و ضعیف و بیشتر به ناله شباهت داشت. ایستاد و به اطرافش نگاه کرد. کمی دورتر، پیرمردی به درخت کهن‌سالی تکیه داده بود و در حالی که دستانش را به طرف مردم دراز کرده بود، از آنها کمک می‌خواست.

مصطفی سرما را فراموش کرد و با کنجکاو به طرف پیرمرد رفت. هر چه جلوتر می‌رفت، صدای او را بهتر می‌شنید. پیرمرد حال خوبی نداشت. دست‌هایش در آن هوای سرد پاییزی سرخ شده بود و حرکتی نمی‌کرد. پیرمرد کمک می‌خواست انا عابرا بی‌توجه به او، در حالی که سعی می‌کردند زودتر خود را به جای گرمی برسانند، از کنارش می‌گذشتند. صدای پیرمرد در میان زوزه

باد کم شده بود.

مصطفی ناراحت شد. اصلاً فکر نمی کرد کسی فقیرتر از خود او هم پیدا شود. با خودش گفت: «حتماً خیلی نیازمند است که گدایی می کند». بعد دستش را در جیب کرد. احساس کرد صدای به هم خوردن سکه ها را می شنود. کمی مکث کرد. انگار کسی به او می گفت: «مصطفی، این کار را نکن. خودت بیشتر به این پول نیاز داری. فلرش را بکن، اگر دستکش بخری، دیگر مجبور نیستی دست هایت را به هم بمالی تا گرم شوند». مصطفی برگشت و به پشت سرش نگاه کرد. کسی را ندید. لجنجی زد و گفت: «نه! اگر من به این پیر مرد کمک کنم، خدا هم به من کمک خواهد کرد». سپس دست هایش را که مشت شده بود، بیرون آورد و به طرف پیر مرد دراز کرد. پیر مرد به او نگاه کرد. مصطفی دستانش را بالای دست های پیر مرد گرفت. وقتی مشت مصطفی باز شد، سکه ها غلتیدند و داخل دست پیر مرد قرار گرفتند. لجنجی شادی روی لب های پیر مرد نشست. مصطفی می توانست برق خوشحالی را در چهره او ببیند. سپس بی آنکه چیزی بگوید یا منتظر شنیدن چیزی شود، به طرف مدرسه به راه افتاد. باد سرد پاییزی هم چنان در کوچه می وزید اما مصطفی دیگر سردش نبود. او خوشحال بود و همین احساس، او را گرم می کرد.



## خودارزیابی

- ۱- عهد و پیمان شهید رجایی با شاگردانش چه بود؟
- ۲- چرا مصطفی در هنگام کمک به پیرمرد کمی مکث کرد؟
- ۳- به کاری که مصطفی کرد، «ایثار» می‌گویند. نمونه‌ای دیگر از ایثار را ذکر کنید.
- ۴- .....



## دانش‌های زبانی و ادبی

### نکتهٔ اوّل

به این جمله‌ها توجه کرده، دربارهٔ آنها گفت‌وگو کنید :

- من به کتابخانه رفتم.
- ما در بازار آقای امیری را دیدیم.
- تو از فرصت‌های خوب استفاده می‌کنی.
- شما بسیار خوب بازی کردید.
- او حقیقت را گفت.
- آنها به مشهد سفر کردند.

چنان که در درس گذشته آموختیم فعل ویژگی‌هایی دارد که یکی از آنها «زمان» است. علاوه بر زمان ویژگی دیگر فعل، شخص است. منظور از شخص این است که فعل جمله را گوینده، شنونده، یا شخص دیگری انجام می‌دهد مثلاً در جملهٔ اول و دوم گوینده، کاری را انجام می‌دهد. (در جملهٔ اوّل «فعل رفتن» را «من» انجام می‌دهم و در جملهٔ دوم فعل «دیدن» را «ما» انجام می‌دهیم) در این صورت، فعل به اوّل شخص دلالت دارد. در جملهٔ سوم و چهارم شنونده، کاری انجام می‌دهد؛ در این صورت، فعل، دوم شخص است. در جمله‌های پنجم و ششم، شخص دیگری غیر از گوینده و شنونده، کار را انجام می‌دهد؛ در این صورت، فعل به سوم شخص اشاره دارد.

شخص	فعل
اول شخص (گوینده)	رفتم - رفتیم
دوم شخص (شنونده)	رفتید - رفتید
سوم شخص (شخص دیگری غیر از گوینده و شنونده)	رفت - رفتند

اگر به جدول بالا دقت کنید متوجه می شوید که گوینده (اول شخص) می تواند یک نفر باشد (رفتم) یا بیشتر از یک نفر (رفتیم) به عبارت دیگر مفرد باشد یا جمع، همین طور شنونده (دوم شخص) می تواند یک نفر باشد (رفتید) یا بیشتر از یک نفر (رفتید)، سوم شخص هم مانند اول شخص و دوم شخص می تواند یک نفر باشد (رفت) یا بیشتر از یک نفر (رفتند). یکی را مفرد و بیش از یکی را جمع می نامیم.

شخص	مفرد	جمع
اول شخص	رفتم	رفتیم
دوم شخص	رفتید	رفتید
سوم شخص	رفت	رفتند

### نکته دوم

**خاطره نویسی** هم چون نامه نگاری و سفرنامه نویسی یکی از انواع نوشتن است. هرگاه صحنه ها یا حادثه هایی را که در زندگی روی داده یا مشاهده شده است، بازگو کنیم یا بنویسیم، به آن **خاطره** گویند. هنگام گفتن یا نوشتن خاطره، به همه نکاتی که خاطره را مستند می کند، باید اشاره کنیم. خاطره نوشته ای است شخصی که معمولاً زیبا، عاطفی و پرجاذبه است. اساس بسیاری از داستان ها، فیلم ها و آثار هنری، خاطرات است.



۱- زندگی نامه یکی از افراد شهر یا روستایتان را که در انقلاب نقشی داشته است، در کلاس بخوانید.

۲- کار شهید چمران را در کلاس نمایش دهید.

۳- متن «عشق به مردم» خاطره ای مربوط به شهید رجایی است. درباره آن گفت و گو کنید.



## فعالیت‌های نوشتاری

- ۱- کلمه‌های هم خانواده را پیدا کنید و در کنار یک‌دیگر بنویسید.  
توصیه، خصلت، منتظر، موظف، ضعف، وظیفه، نظارت، خصال، وصی، ناظر، وظایف، ضعیف، وصیت، تضعیف
- ۲- جدول زیر را کامل کنید.

شمار	شخص	فعل
مفرد	اول شخص	گرفتم
		دیدید
		آمد
		می‌شنویم
		خواهند رفت

۲- در املائی کلمات مرگب، نوشتن هر دو شکل (جدانویسی و سرهم‌نویسی) درست است، مانند: خوش حال / خوشحال، کتاب‌خانه / کتابخانه

۳- کلمهٔ صلاح به معنی خیر و نیکی و کلمهٔ سلاح به معنی ابزار جنگ است. در هنگام نوشتن املا به تلفظ و معنی آنها دقت کنیم.

۳- در جمله‌های زیر، املائی صحیح واژه را در جای خالی قرار دهید.  
الف) برای زیارت حرم مطهر حضرت معصومه (س) دم در ..... از اتومبیل پیاده شدیم.  
(سحن، صحن)

ب) سگه‌ها ..... و داخل دست پیرمرد قرار گرفتند. (غلتیدند، غلطیدند)

۳- یکی از راه‌های پرورش ذهن خلاق، خاطره‌نویسی است، خوب است دفتر یادداشتی برای ثبت رویدادهای روزانه داشته باشیم.

۴- ساده‌ترین اتفاق‌ها و حوادث هم می‌تواند سرآغاز نوشتن یک خاطرهٔ ماندگار باشد.

۴- خلاصهٔ درس «گرمای محبت» را به صورت خاطره از زبان شهید چمران بنویسید.

۵- خاطره‌ای از کودکی پدر یا مادرتان بنویسید.

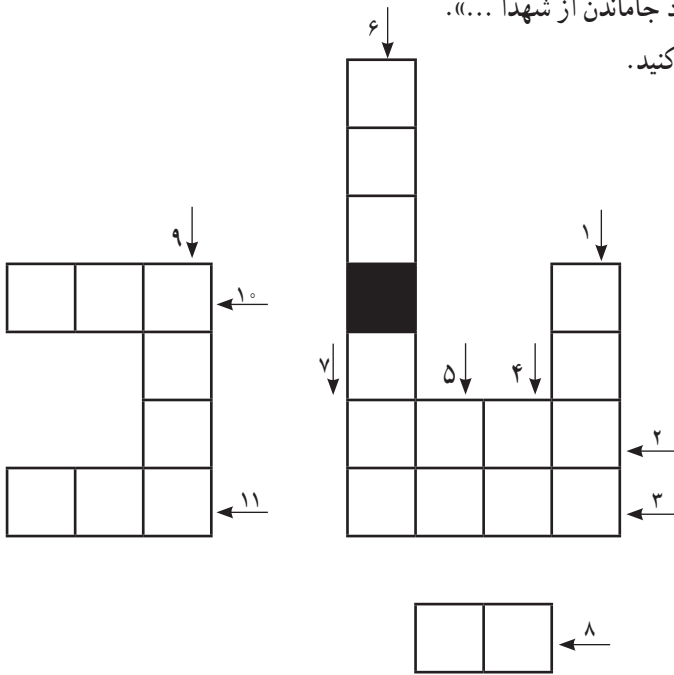
۶- دربارهٔ ضرب‌المثل «پشیمان نگردد کس از کار نیک» دو سطر بنویسید.

۷- متن زیر از کتاب «نورالدین بسرا ایران» آورده شده است؛ آن را بخوانید و به سلیقهٔ خود ادامه دهید و فعل‌های آن را مشخص کنید.

«گاهی عاجزانه از دکتر می‌خواستم بی‌هوشم کند تا ساعتی از درد رها شوم. می‌گفت: «نمی‌شه، اگه بی‌هوشت کنیم، می‌میری!»

در آن دقیق، مرگ بر ایم خواستنی‌تر از تحمل زجر بود اما مثل این که تقدیر من صبر بر همهٔ دردها بود؛ درد زخم‌های تنم و درد جاماندن از شهدا...»

۸- جدول را کامل کنید.



۱- یکی از زمان‌هاست.

۷- نام کمانگیر معروف.

۲- به جای اسم می‌نشیند و به معنای باطن است.

۸- هم به معنی نفس هست و هم به معنی خون.

۳- همان آرام است.

۹- غیر ممکن

۱۰- به معنی ماه کامل و یکی از جنگ‌های

۴- پوشش سر.

صدر اسلام.

۵- حرف ندا.

۶- یکی از صفات شهیدرجایی در آغاز درس.

۱۱- نزدیک نیست.



سعدی

روان خوانی

## ستارگان

میهن عزیز ما، ایران، از دیرباز سرزمین علم و فرهنگ و مهد پرورش دانشمندان و شاعران و هنرمندان بزرگ به شمار می‌رفته است و ایرانیان همواره به ذوق و استعداد و علم و ادب و هنر معروف بوده‌اند. در این سرزمین از بیش از دو هزار سال پیش، مدرسه‌ها و دانشگاه‌های بسیاری وجود داشته است که در آنها استادان دانشمند با تدریس و تألیف کتاب‌های سودمند و تربیت طالبان علم، چراغ علم و فرهنگ را برافروخته و روشن نگاه داشته‌اند.

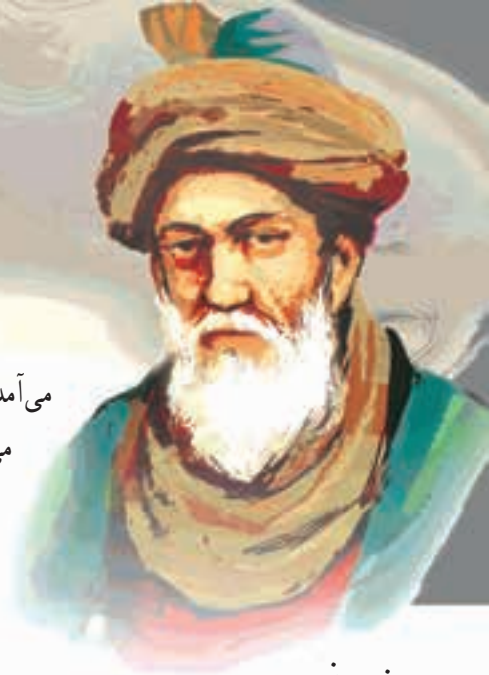
بیش از ظهور اسلام، دانشگاه جندی شاپور در خوزستان مرکز علمی بزرگی بود که در آن دانشمندان ایرانی در کنار دانشمندی از کشورهای دیگر به تدریس علمی مانند پزشکی و ریاضیات و نجوم اشتغال داشتند. با ظهور اسلام و مسلمان شدن مردم ایران، زمینه برای گسترش و رواج دانش و



فرهنگ در کشور ما بیشتر فراهم شد؛ زیرا قرآن که معجزهٔ پیامبر اسلام بود، خود یک «کتاب» بود و در آن به مسلمانان دستور داده شده بود، در طبیعت و در احوال انسان، تفکر و تحقیق کنند.

اگر به نقشهٔ ایران دقت کنیم، در همه جای این سرزمین شهرهایی می‌بینیم که روزگاری دراز، مرکز درس و بحث و تعلیم و تعلم بوده‌اند و در هر یک از آنها صدها فقیه و ادیب و فیلسوف و طبیب و ریاضیدان و منجم در ده‌ها مدرسهٔ کوچک و بزرگ، به تعلیم و تربیت هزاران جوان مشغول بوده‌اند. در این مدرسه‌ها بازار مباحثه و مَنَظَره و پرسش و پاسخ میان دانشمندان، گرم بوده است.

در ایران اسلامی، مسجد نه فقط محلی برای عبادت خدا و راز و نیاز و نماز، بلکه محلّ فراگیری علم و ادب نیز بوده است. در بیمارستان‌ها نیز علاوه بر آنکه بیماران بستری و درمان می‌شده‌اند، دانشجویان پزشکی از طبیبان بزرگ درس می‌آموخته‌اند. در بسیاری از شهرها کتاب‌خانه‌های بزرگی وجود داشته است که اهل علم از آنها استفاده می‌کرده‌اند. در یکی از این کتاب‌خانه‌ها که در مراغه و در کنار رصدخانهٔ مراغه قرار داشته، چهارصد هزار جلد کتاب نگهداری می‌شده است. دانشمندانی که در شهرهای دور از هم زندگی می‌کرده‌اند، با یکدیگر مکاتبه و داد و ستد علمی داشته‌اند و بسیار اتفاق می‌افتاده است که دانشمندی برای دست یافتن به یک کتاب و یا استفاده از مجلس درس یک استاد عالی قدر، از شهر خود مسافرت کند و با تحمل رنج و سختی در راه‌های پرخوف و خطر، خود را به شهری دیگر برساند.



خواجه نصیر

هرگاه وزیرانی لایق و دانش‌دوست بر سر کار می‌آمدند و قدرت را به دست می‌گرفتند، بازار علم و ادب بیشتر رونق می‌گرفت. خواجه نظام‌الملک در سراسر عالم اسلام و از جمله در بسیاری از شهرهای ایران مدرسه‌های بزرگی به نام «نظامیه» ایجاد کرد که بسیاری از دانشمندان در آنها تدریس یا تحصیل می‌کردند. سعدی، شاعر بزرگ و مشهور کشور ما، در نظامیه بغداد درس خوانده است. بعد از حمله مغول که سبب نابودی مدرسه‌ها و کتاب‌خانه‌ها در ایران شد، خواجه نصیرالدین توسی، که خود مردی دانشمند و دانش‌پرور بود، برای رفع خرابی‌ها و احیای مراکز علمی کوشش بسیار کرد.

خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی یکی دیگر از وزیران ایرانی

است که به مدرسه‌ها و کتاب‌خانه‌ها رونق بسیار بخشید. در

دوران نزدیک به ما نیز امیرکبیر که مردی لایق و دلسوز بود،

سعی کرد با تأسیس دارالفنون، علم و صنعت را در ایران رواج دهد

اما با مخالفت بیگانگان و دشمنان ایران روبه‌رو شد و ناکام ماند.

امروز در سراسر ایران میلیون‌ها دختر و پسر دانش‌آموز و

صدها هزار جوان دانشجو و طلبه در مدارس و دانشگاه‌ها و نیز در

حوزه‌های علمیه‌ای مانند حوزه علمیه قم با جدیت به کسب علم و

ادب مشغول‌اند و امیدوارند که بتوانند، با تلاش و از خودگذشتگی،

بار دیگر کشور خود را به مقامی برسانند که مانند گذشته در راه علم و

فرهنگ پیشتاز و پیشگام باشد.

امیرکبیر





- ۱- قرآن جز دعوت به گردش در طبیعت و تفکر در احوال انسان، چه دستورهایی داده است؟
- ۲- برای اینکه امروز نیز ایران در علم و فرهنگ پیشتاز باشد، چه باید کرد؟





آفرین، جان آفرین پاک را  
آن که جان، نشید و ایمان، خاک را  
عطّار نیشابوری

## فصل پنجم

### اسلام و انقلاب اسلامی

- خدمات متقابل اسلام و ایران
- رستگاری
- شعر خوانی : رستگاری
- اسوه نیکو
- چشمه زاینده
- امام خمینی (ره)
- روان خوانی : مرخصی



## خدمات متقابل اسلام و ایران

شاید اولین فرد مسلمان ایرانی، سلمان فارسی است که پیامبر بزرگوار اسلام (ص) درباره او فرمودند: «سلمانُ منا اهلُ البیت».

اسلام، آیین و قانونی است که متعلق به همهٔ افراد بشر است و بر زبان خاصی تکیه نمی‌کند؛ بلکه هر ملتی با خط و زبان خود می‌تواند بدون هیچ مانع از آن پیروی کند. بنابراین اگر می‌بینید ایرانیان پس از قبول اسلام باز به زبان فارسی تکلم کردند، هیچ جای تعجب و شگفتی نیست. یکی از موفقیت‌های اسلام این است که ملل مختلف با زبان‌ها و فرهنگ‌های گوناگون، آن را پذیرفته‌اند و هر یک به سهم خود، خدماتی کرده‌اند.

اگر زبان فارسی از میان رفته بود ما امروز آثار کران‌بها و شاهکارهای اسلامی ارزنده‌ای همچون مشنوی، گلستان، دیوان حافظ، آثار نظامی و صدها اثر زیبای دیگر نداشتیم. در سراسر این آثار، مفاهیم اسلامی و قرآنی موج می‌زند و پیوند اسلام را با زبان فارسی جاودان می‌سازد.

پس از ظهور اسلام و تشکیل حکومت اسلامی و گردآدن ملل گوناگون در زیر پرچم اسلام، تمدنی عظیم و بسیار کم نظیر به وجود آمد که تاریخ، آن را به نام «تمدن اسلامی» می‌شناسد. در این تمدن، ملت‌های گوناگون از آسیا و آفریقا و حتی اروپا شرکت داشتند اما سهم عمده از آن ایرانیان است.

ایران در پرتو کرامت و کبریا به اسلام هم دوش با سایر ملل اسلامی و پیشاپیش همه آنها مشعل دار  
یک تمدن شکوهمند به نام تمدن اسلامی شد.

اسلام، دروازه سرزمین‌های دیگر را به روی ایرانی و دروازه ایران را به روی فرهنگ‌ها  
و تمدن‌های دیگر باز کرد که دو نتیجه برای ایرانیان حاصل شد: یکی این که توانستند هوش و لیاقت  
و استعداد خویش را به دیگران عملاً ثابت کنند؛ به طوری که دیگران آنها را به پیشوایی و مقتدایی  
پذیرند؛ دیگر این که توانستند سهم عظیمی در تکمیل و توسعه یک تمدن عظیم جهانی به خود اختصاص  
دهند.

استعدادهایی نظیر بوعلی، فارابی، ابوریحان، خیام، خواجه نصیرالدین توسی، ملاصدرا و  
صدها عالم طبیعی و ریاضی و مورخ و جغرافی‌دان و پزشک و ادیب و فیلسوف و عارف در این  
بنای عظیم فرهنگ اسلامی پرورش یافتند.

ایرانیان خدمات بسیار شایانی به اسلام کرده‌اند و آن خدمات از روی صمیمیت و اخلاص  
و ایمان بوده است.

این خدمات، نشان‌دهنده احساسات پاک و خالصانه ایرانیان است؛ زیرا سر و کارش  
با عشق و ایمان است. شاهکارهای بشری، تنها و تنها با عشق و ایمان پدید می‌آیند.

شاهکارهای هنری ایران در دوره اسلامی اعم از معماری، نقاشی، خوش‌نویسی و ...  
بیشتر در زمینه‌های دینی - اسلامی بوده است. گنجینه‌های قرآن که در موزه‌های مختلف کشورهای  
اسلامی و غیراسلامی هست، اوج هنر ایرانی را در زمینه‌های اسلامی و در حقیقت، جوش روح  
اسلامی را در ذوق ایرانی نشان می‌دهد.

یکی از مظاهر خدمات فرهنگی ایرانیان به اسلام، خدماتی است که از راه زبان فارسی به اسلام کرده‌اند. ادبا و عرفا و سخنوران ایرانی، حقایق اسلامی را با جامه‌زیبای شعر و تشریح فارسی به نحو احسن، آرایش داده‌اند و حقایق اسلامی و معانی لطیف قرآنی را در میان حکایاتی شیرین آورده‌اند. «مشوی مولانا» بهترین شاهد برای سخن ماست.

شهید مرتضی مطهری



- ۱- معنای «سلمانُ مِنَّا اهلُ البیت» را بیان کنید.
- ۲- چگونه زبان فارسی به گسترش تمدن اسلامی کمک کرده است؟
- ۳- به نظر شما چگونه می‌توان به تمدن اسلام و ایران بیشتر خدمت کرد؟
- ۴- .....



### نکتهٔ اوّل

به این جمله‌ها توجه نمایید و دربارهٔ آنها گفت‌وگو کنید.

— مریم دانش‌آموز پرتلاشی است، دوستان مریم آینده خوبی را برای مریم پیش‌بینی می‌کنند.

— مریم دانش‌آموز پرتلاشی است، دوستانش آینده خوبی را برای او پیش‌بینی می‌کنند.

همان‌طور که می‌بینید در جملهٔ نخست کلمهٔ «مریم» سه بار تکرار شده است. اما در جملهٔ دوم برای پرهیز از تکرار، «ش» و «او» به جای کلمهٔ مریم به کار رفته است.

کلمه‌هایی مانند: «من، او، شما، م، تان و ...» که به جای اسم می‌نشینند، ضمیر نام دارند. کلمه‌ای که ضمیر به آن برمی‌گردد، «مرجع ضمیر» نامیده می‌شود.

ضمیرها دو نوع هستند.

۱- ضمیر گسسته : ضمیری هستند که به طور مستقل به کار می‌روند.

مفرد	جمع
من	ما
تو	شما
او	ایشان

۲- ضمیر پیوسته : همان طور که از اسمشان پیداست مستقل نیستند و به واژه‌های دیگر می‌چسبند.

مفرد	جمع
مَ	مَـن
تَ	تَـن
شَ	شَـن

### نکته دوم

به واژه‌های زیر توجه کنید :

– منع، مانع، ممنوع

– فهم، مفهوم، مفاهیم

– عجب، تعجب، عجایب

با اندکی دقت در واژه‌ها، درمی‌یابیم که هر گروه از واژه‌های بالا ویژگی‌های مشترکی دارند :

۱- ریشه یا حروف اصلی آنها یکی است، مثلاً در گروه اول «منع» و در گروه دوم «فهم» ریشه اصلی کلمه است.

۲- از نظر معنی، واژه‌های هر دسته معنای نزدیک به هم دارند.

به این واژه‌های هم‌ریشه که ارتباط معنایی با یک‌دیگر دارند، واژه‌های هم‌خانواده می‌گویند.



## کارگروهی

- ۱- پس از مشورت، با کلمه‌های «اسلام» و «ایران» سه جمله در زمان‌های گذشته، حال و آینده بسازید.
- ۲- تصویرهایی از هنرهای اسلامی - ایرانی تهیه کنید و با نمایش آنها در کلاس، درباره آنها توضیح دهید.
- ۳- درباره زندگی و شخصیت یکی از بزرگان ایران که در پرتو تمدن اسلام، به زبان و ادبیات فارسی خدمت کرده است، تحقیق کنید و نتیجه را به کلاس ارائه دهید.



## فعالیت‌های نوشتاری

- ۱- معنی واژه‌های زیر را بنویسید.

ذوق ←	ادیب ←
استعداد ←	مظاهر ←

املا در دوره اول متوسطه، شامل دو بخش است :  
- در املا از خط تحریری شکسته استفاده نشود.  
- بهتر است هنگام نوشتن املا با توجه به آهنگ، مفهوم و پیام جمله‌ها، نشانه‌های نگارشی را رعایت کنید.
- ۲- برای هریک از واژه‌های زیر دو هم‌خانواده بنویسید.  
اخلاص، قبول، حافظ، تمدن
- ۳- ده کلمه مهم املائی از درس پیدا کنید و بنویسید.

۴- در جمله‌های زیر، ضمیرهای پیوسته و گسسته را مشخص کنید.

— شهید رجایی به همراهانش گفت: من این نظم را از آقای بهشتی یاد گرفته‌ام.

— مصطفی دست‌هایش را داخل جیبش فرو برد.

— ما همه مشتاقیم تا ترجمه‌تان را بخوانیم.

— رعایت فاصله (حاشیه‌گذاری) در دو طرف متن انشا به زیبایی متن شما کمک می‌کند.

— رعایت بند نویسی (پاراگراف بندی) در انشا سبب زیبایی و انسجام نوشته می‌شود.

۵- با هریک از ترکیب‌های زیر جمله‌ای بنویسید.

تمدن اسلامی:

سلمان فارسی:

دیوان حافظ:

۶- یک بند بنویسید و کلمه‌های «فارسی، گران بها، اسلام، جاودان» را در آن به کار ببرید.

۷- حکایت زیر را به یک نوشته ساده تبدیل کنید.

— مؤذنی بانگ می‌گفت و می‌دوید. پرسیدند که: «چرا می‌دوی؟» گفت: «می‌گویند آواز تو از

دور خوش است. می‌دوم تا آواز خود را از دور بشنوم.»



## رسگاری

- ۱      تورادانش و دین رمانند دست      در رسگاری بایزت جست  
چو خوابی که یابی ز بهر بد را      سراندر نیاری به دام بلا  
نوی در دو کیتی ز بد رسگار      نکو کار کردی بر کردگار  
به گفتار پیغمبرت راه جوی      دل از تیرگی تا بدین آب شوی  
۵      اگر چشم داری به دیگر سرای      به نزد نبی و وصی گیر جای  
براین زادوم و هم براین بگذرم      چنان دان که خاک پی حیدرم

حکیم ابوالقاسم فردوسی

## اَسْوَةٌ نَبِيٌّ



پیامبر گرامی اسلام، محمد بن عبدالله (ص)، در آداب و رفتار و اخلاق، اسوۀ عالمیان است. آن چنان که خداوند مهربان در قرآن کریم می فرماید: «به درستی که رسول خدا برای شما، اسوه و نمونۀ نیکویی است». (سورۀ احزاب / آیه ۲۱)



در این درس با برخی از ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری آن بزرگوار آشنا می‌شویم:

رسول اکرم، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، با فرزندان خود به مهر و عطف رفتاری می‌کرد و می‌فرمود: «فرزندان ما پارهٔ جگر ما هستند». گاه، وقتی به سجده می‌رفت، حسن (ع) و حسین (ع) بر گردن و پشتش می‌نشستند و او چندان در سجده می‌ماند تا آنان پایین بیایند و گاهی به آرامی آنان را پایین می‌آورد و از سجده بر می‌خاست و هر دو را در بر می‌گرفت و بر صورتشان بوسه می‌زد.

رسول اکرم، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، با خدمت‌کارانش نیز رأفت و عطف داشت.

انس بن مالک می‌گفت: «در مدت ده سال که شبانه‌روز در خدمت و در خانه‌اش بودم، یک بار تند خویی و سخن درشت از او ندیدم و نشنیدم».

در میان جمع، گشاده‌رو بود و در تنهایی، سیمایی محزون و متفکر داشت. هرگز به روی کسی خیره نگاه نمی‌کرد و بیشتر اوقات چشم‌هایش را به زمین می‌دوخت. در سلام کردن به همه، حتی به کودکان، پیش‌دستی می‌کرد. هرگاه به مجلسی وارد می‌شد، نزدیک‌ترین جای خالی را اختیار می‌کرد. از بیماران عیادت می‌کرد. سخن هم نشین خود را نمی‌برید. بیش از حد لزوم، سخن نمی‌گفت و اجازه نمی‌داد کسی جز در مقام دادخواهی، در حضور او از دیگری بد بگوید و یا به کسی دشنام دهد.

هیچ‌گاه زبانش را به دشنام نمی‌آلود. بد رفتاری با شخص خود را می‌بخشید ولی دربارهٔ کسانی که به حریم قانون تجاوز می‌کردند، گذشت و مدارا نداشت.

در زندگی از تجمل دوری می‌جست. در کارهای منزل به خانواده‌اش ملگم می‌نمود و چون بانگ اذان را می‌شنید، به نماز می‌رفت.

\*\*\*



سعدی، شاعر و نویسنده توانای زبان و ادب فارسی، در ستایش پیامبر بزرگوار اسلام،  
سروده‌ای دارد که چند بیت آن را می‌خوانیم:

ماه فرو ماند از جمال محمد (ص) سرو نباشد به اعتدال محمد  
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی آمده مجموع در ظلال محمد  
سعدی، اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بس است و آل محمد  
کلیات سعدی، بخش مواعظ



- ۱- رفتار پیامبر (ص) با امام حسن (ع) و امام حسین (ع) در دوران کودکی چگونه بود؟
- ۲- کدام رفتار پیامبر (ص) با دیگران، برای شما جالب تر است، چرا؟
- ۳- به نظر شما چرا پیامبر (ص) بد رفتاری با خویش را می‌بخشید اما نسبت به قانون شکنی، گذشت نداشت؟
- ۴- .....



### نکته اول

به این جمله‌ها توجه نمایید و درباره آنها گفت‌وگو کنید.

- من حالا نامه را می‌نویسم.
- تو اکنون نامه را می‌نویسی.
- او اکنون نامه را می‌نویسد.
- ما اکنون نامه را می‌نویسیم.
- شما الآن نامه را می‌نویسید.
- آنها حالا نامه را می‌نویسند.

چنان که می‌بینید جملات بالا مربوط به زمان حال یا مضارع است. هر فعل شش ساخت دارد به صورت‌های مختلف فعل، ساخت یا صیغه می‌گویند. به ساخت‌های زمان حال توجه کنید.

شش ساخت زمان حال	
مفرد	جمع
می نویسم	می نویسیم
می نویسی	می نویسید
می نویسد	می نویسند

همان‌طور که می‌بینید علاوه بر بن فعل و شناسه، جزء «می» به ابتدای فعل اضافه شده است.

### نکتهٔ دوم

نویسندگان برای زیباتر کردن نوشته‌های خود گاهی از «توصیف» استفاده می‌کنند. توصیف باعث می‌شود تا احساس و دقت نویسنده را بهتر دریابیم و متن در ما تأثیر بیشتر بگذارد. اکنون متن زیر را با دقت بخوانید:

«در میان جمع، گشاده‌رو بود و در تنهایی، سیمایی محزون و متفکر داشت. هرگز به روی کسی خیره نگاه نمی‌کرد و بیشتر اوقات چشم‌هایش را به زمین می‌دوخت. در سلام کردن به همه، حتی به کودکان، پیش‌دستی می‌کرد. هرگاه به مجلسی وارد می‌شد، نزدیک‌ترین جای خالی را اختیار می‌کرد. از بیماران عیادت می‌کرد. سخن‌همنشین خود را نمی‌برید و ...»

همان‌گونه که در متن بالا مشاهده کردید، نویسنده با بیان جزئیات رفتارهای شخصیتی، اخلاقی و همچنین سیمای ظاهری پیامبر (ص) نوشتهٔ خود را دقیق‌تر و اثرگذارتر کرده است. شما نیز می‌توانید با توجه به سیمای ظاهری و رفتارهای اطرافیان خود، نوشته‌تان را با توصیف همراه سازید.



- ۱- دربارهٔ ویژگی‌های دیگر اخلاقی و رفتاری پیامبر (ص) گفت‌وگو کنید.
- ۲- خداوند در قرآن، پیامبر (ص) را «أسوه» یعنی سرمشق و نمونه معرفی کرده است. چگونه می‌توانیم از رفتار پیامبر (ص) برای زندگی بهتر سرمشق بگیریم.
- ۳- شعر دیگری دربارهٔ پیامبر (ص) یا یکی از معصومین علیهم‌السلام، به کلاس بیاورید و دربارهٔ آن گفت‌وگو کنید.



۱- برای هریک از کلمه‌های زیر دو هم‌خانواده بنویسید.

حضور، عطوفت، حریم

– در نوشتن کلمه‌هایی که یک صدا ولی نشانه‌های متفاوت دارند، دقت شود.

– به محل و تعداد نقطه‌های حروف در واژه‌ها، دقت کنید.

۲- واژه صحیح را انتخاب کنید و در جای خالی بنویسید.

الف) گاهی به آرامی آنان را پایین می‌آورد و از سجده ..... (برمی‌خواست، برمی‌خاست)

ب) اجازه نمی‌داد کسی جز در مقام ..... در حضور او از دیگری بد بگوید. (دادخواهی،

دادخواهی)

۳- بن مضارع فعل‌های زیر را مشخص کنید.

می‌خوانم، می‌رویم، می‌پرسد، می‌شنوند

برای نوشتن انشا به موارد زیر توجه شود :

– بهره‌گیری از آیات، احادیث، اشعار و ضرب‌المثل‌های متناسب با محتوا بر ارزش

نوشته می‌افزاید.

– ساده‌نویسی و پاکیزه‌نویسی رعایت شود.

۴- یکی از چهره‌هایی را که دوست دارید، توصیف کنید، سپس فعل‌های مضارع متن خود را

بنویسید.

۵- یک بند بنویسید و در آن از کلمه‌های «پیامبر(ص)، همشین، قانون، بخشش، زبان» استفاده

کنید.

۶- درک و فهم خود را از ضرب‌المثل «از محبت خارها گل می‌شود»، در یک بند بنویسید.



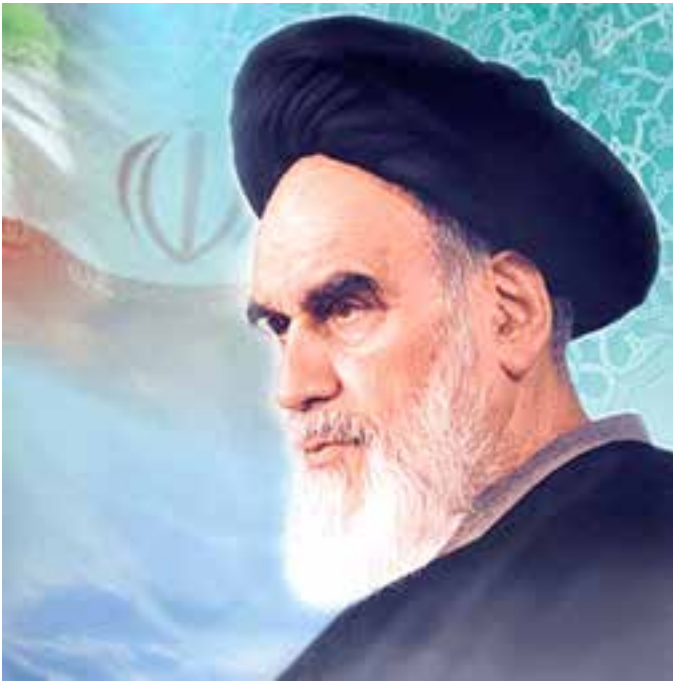
## حکایت

### چشمه زاینده

حکیمی پسران را پند همی داد که جانان پدر، هنرآموزید  
که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید و سیم و زر در سفر به  
محلّ خطر است؛ یا دزد به یک بار ببرد یا خواجه به تفاریق  
بخورد اما هنر، چشمه زاینده است و دولت پاینده و اگر هنرمند  
از دولت بيفتد، غم نباشد که هنر در نفس خود دولت است،  
هنرمند هر جا رود، قدر بیند و بر صدر نشیند و بی هنر، لقمه  
چیند و سختی بیند.

گلستان سعدی

## امام خمینی (ره)



روزی که به دنیا آمد (مهرماه ۱۲۸۱ خورشیدی)، هیچ کس فکر نمی کرد که سال های بعد، مسیر تاریخ ایران و اسلام را عوض خواهد کرد و میلیون ها انسان آزادی خواه و مظلوم جهان، نامش را یک صدا فریاد خواهند کشید.

آن روز، مثل همه روزهای دیگر بود؛ تنها تفاوتش این بود که صدها سال پیش از آن در چنان روزی بزرگ ترین بانوی عالم، حضرت فاطمه زهرا، سلام الله علیها، متولد شده بود.

چند ماه از تولد روح‌الله نگذشته بود که صدای شلیک گلوله‌ای در کوهستان‌های میان خمین و اراک پیچید. به دنبال آن، سواری سرفراز از پشت اسب بر خاک افتاد. آن سوار پدرش، مصطفی بود که، به دست مزدوران خان، ناجوانمردانه، هدف گلوله قرار گرفت و از پا درآمد. روح‌الله بی‌آنکه خود بداند، در چند ماهگی، فرزند شهیدی دلاور شد. بدین گونه بود که این کودک بدون داشتن هیچ خاطره‌ای از پدر، بزرگ شد. وقتی به سن تحصیل رسید، او را در شهر خمین به مکتب‌خانه فرستادند. در هفت سالگی توانست قرآن را ختم کند. وی تا نوزده سالگی در خمین درس خواند و برای ادامه تحصیل، حوزه علمیه اراک را برگزید. در آنجا، با استادی آشنا شد که مدتی بعد یکی از مهم‌ترین حوزه‌های علمیه اسلامی را در قم تأسیس کرد. این عالم بزرگ، آیت‌الله عبدالکریم حائری (ره) بود.

امام از دوره نوجوانی و جوانی سعی می‌کرد در همه زمینه‌ها رشد و پیشرفت کند. مهربانی، سادگی، فروتنی، خوش‌بیانی، نظم و دقت و سیمای جذاب از ویژگی‌های درخشان ایشان بود. در همان دوران جوانی، صاحب خصوصیات اخلاقی و اعتقادی خاصی شد که سال‌ها بعد، تأثیر بسیار زیادی بر دیگران گذاشت و دنیای اسلام را دگرگون کرد.

پس از درگذشت آیت‌الله العظمی بروجردی (ره)، در سال ۱۳۴۰، بسیاری از علما و روحانیون، ایشان را به مرجعیت انتخاب کردند.

امام خمینی، در سال ۱۳۴۱، مبارزه آشکار و سخت خود را با شاه و بیگانگان آغاز کرد و مردم ایران که فریاد او را حرف دل خود می‌دانستند، با طرفداری و اطاعت از وی، مخالفت خود را با



حکومت پهلوی نشان دادند. حکومت شاه در پانزدهم خرداد ۱۳۴۲، آیت الله خمینی، رهبر نهضت اسلامی ایران را دستگیر و زندانی کرد. مردم به نشاء اعتراض و حمایت از امام خمینی (ره) در بسیاری از شهرهای ایران، تظاهرات کردند و شمار فراوانی از آنها به دست مأموران شاه به شهادت رسیدند. سرانجام حکومت پهلوی امام خمینی (ره) را از زندان آزاد کرد و در سیزدهم آبان ۱۳۴۲ نخست به کشور ترکیه و سپس به شهر نجف عراق، تبعید نمود. در سال ۱۳۵۶ فرزند بزرگوار امام خمینی (ره)، حاج آقا مصطفی، در نجف به طرز مرموزی به شهادت رسید.

امام خمینی تا سال ۱۳۵۷ علاوه بر تدریس در حوزه علمیه نجف و تألیف کتاب، پرچم مبارزه با ظلم و ستم شاه و کشورهای استعمارگر، به ویژه آمریکا را برافراشته نگاه داشت. حکومت عراق به درخواست شاه، اقامت امام خمینی را در آن کشور ممنوع کرد. امام خمینی نیز ناگزیر به پاریس رفت و از آنجا رهبری نهضت مردم ایران را که در آن زمان به یک انقلاب بزرگ تبدیل شده بود، بر عهده گرفت.

نیمه‌های پاییز سال ۱۳۵۷ بود. برخلاف همه پاییزها که کلاس‌های درس مدارس و دانشگاه‌ها فعال بودند، در آن پاییز دانش‌آموزان و دانشجویان به فرمان امام اعتصاب کرده بودند و به مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها نمی‌رفتند. دیگر نه میز و نیمکتی در کار بود و نه معلمی. همه به فرمان امام در کوچه‌ها و خیابان‌ها تظاهرات می‌کردند و درس انقلاب را به بانگ بلند به گوش جهانیان می‌رساندند. آن روزها ملت، یک آموزگار، یک معلم و یک استاد داشت و او کسی جز امام خمینی (ره) نبود. سرانجام پس از آنکه هزاران زن و مرد مسلمان و انقلابی به شهادت رسیدند، انقلاب اسلامی

ایران به پیروزی نزدیک شد. شاه در دی ماه همان سال از ایران گریخت و امام خمینی روز ۱۲ بهمن پس از ۱۵ سال دوری از وطن، با استقبال باشکوه مردم به میهن بازگشت. ده روز بعد در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، مردم ایران، انقلاب اسلامی خود را به رهبری امام خمینی به پیروزی رساندند. نظام شاهنشاهی وازگون و جمهوری اسلامی ایران، پایه گذاری شد.

امام خمینی پس از پیروزی انقلاب بیش از ده سال، رهبری کشور را بر عهده داشت. در زمان رهبری، خصوصیات دوران جوانی و میان سالی خویش را حفظ کرد و هم چنان افتاده و فروتن بود. هیچ گاه قدرت، او را از یاد خدا و محبت به مردم، غافل نساخت. مردم نیز او را از جان و دل دوست می داشتند. او محبوب همه مسلمانان جهان و مایه افتخار مردم ایران بود.

امام خمینی در این دوران در خانه ای ساده زندگی می کرد. سرانجام شب چهاردهم خرداد ۱۳۶۸ فرا رسید؛ شبی غم بار و تلخ، شبی که محبوب ترین شخصیت جهان اسلام به خدا پیوست. امام رفت انا راه او به یادگار ماند.

اکنون جمهوری اسلامی ایران که میراث گران بهای اوست، به دست همه مردم ایران به ویژه نوجوانان و جوانان سپرده شده تا از آن مانند جان خویش نگهبانی کنند.

کتاب «امام خمینی (ره)»، نوشته امیر حسین فردی، با تلخیص



- ۱- چند ویژگی اخلاقی حضرت امام خمینی (ره) را در دوره نوجوانی و جوانی بیان کنید.
- ۲- چرا در دوره انقلاب، همه ایران یک معلم داشت؟
- ۳- به نظر شما راز محبوبیت بنیان‌گذار جمهوری اسلامی چیست؟
- ۴- .....



### نکته اول

به این جمله‌ها توجه نمایید و درباره آنها گفت‌وگو کنید.

- من دیروز نامه را نوشتم.
- تو دیروز نامه را نوشتی.
- او دیروز نامه را نوشت.
- ما دیروز نامه را نوشتیم.
- شما دیروز نامه را نوشتید.
- آنها دیروز نامه را نوشتند.

چنان که می‌بینید زمان فعل‌های جملات بالا، گذشته یا ماضی است. هر فعل صورت‌های مختلفی دارد که از روی آن شخص و شمار و زمان فعل را می‌توان دریافت.

شش ساخت زمان گذشته	
مفرد	جمع
نوشتم	نوشتیم
نوشتی	نوشتید
نوشت	نوشتند

اگر با دقت به شش ساخت زمان گذشته نگاه کنید، متوجه می‌شوید در همه آنها جزء «نوشت» ثابت است؛ به این جزء، «بن فعل» زمان گذشته می‌گویند.

جزئی که به بن فعل اضافه شده است و در شش ساخت متفاوت است، شخص و شمار فعل را نشان می‌دهد. به این جزء شناسه می‌گویند.

یادآوری: به کلمه‌هایی مانند: نشستن، رفتن، دیدن، خوردن و... «مصدر» می‌گویند. چنانچه حرف «ن» را از آخر این کلمه‌ها حذف کنیم، بن ماضی به دست می‌آید.

### نکته دوم

پیش از این دانستیم که هر متنی یا نظم است یا نثر. نظم، انواع و اقسامی دارد؛ مانند غزل، مثنوی، رباعی و قطعه.

نثر نیز انواعی دارد. یکی از انواع نثرها، نثر ساده است. در نثر ساده، نویسنده، بسیار طبیعی، روان و ساده می‌نویسد و بیشتر در بی آن است که پیام خود را به مخاطب برساند. نوع دیگر نثر، **نثر ادبی** است که نویسنده به زیبایی نوشته، توجه فراوان دارد تا تأثیر سخن خود را بیشتر کند.



۱- امام خمینی (ره) شاگرد و پیرو راه پیامبر (ص) بود. چه خصوصیتی از پیامبر در اخلاق و رفتار او دیده می‌شد؟

۲- خاطراتی از مبارزات امام خمینی (ره) و دوران انقلاب را در کلاس بازگو کنید.

۳- درباره این مصراع حافظ (دیو چو بیرون رود فرشته درآید) که در سال ۱۳۵۷ بسیار مشهور بود، گفت‌وگو کنید.



۱- نوع نثر (ساده، ادبی) جمله‌های زیر را مشخص کنید.

الف) امام خمینی (ره) سرانجام در شبی غم‌بار و تلخ به خدا پیوست.

ب) آن روزها ملت، یک آموزگار، یک معلم و یک استاد داشت و او کسی جز امام خمینی (ره) نبود.

ج) امام خمینی (ره) در هفت‌سالگی توانست قرآن را ختم کند.

د) همه به فرمان امام در کوچه‌ها و خیابان‌ها تظاهرات می‌کردند.

— درس املا، فرصتی است برای ارزش‌یابی مهارت‌های «گوش دادن» و «نوشتن».  
— معلم می‌تواند در املاهای کلاسی، تصحیح املا را به دانش‌آموزان واگذار نماید و آنها را هدایت و نظارت کند. این عمل، به یادگیری، عمق بیشتری می‌بخشد.

۲— برای هر یک از واژه‌های زیر، دو هم‌خانواده بنویسید.

مظلوم : جداب :

قدرت : محبوب :

۳— با حرف‌های درهم ریخته زیر، حداقل چهار کلمه بنویسید.

(ت، ی، د، ب، ع، ا)

الف : ب :

ج : د :

۴— بن ماضی فعل‌های زیر را بنویسید.

رسیدند، گرفتی، گریختید، گذشتیم

— جمله‌ها را با کلمات مناسب به یکدیگر پیوند دهید.

— مطالب زائد را از نوشته حذف کنید و از تکرار بیهوده پرهیز نمایید.

۵— با کلمه‌ها و ترکیب‌های زیر جمله‌های جدید بسازید :

حوزه علمیّه : (جمله خبری) سیمای جداب : (جمله عاطفی)

مظلوم : (جمله امری) تأسیس : (جمله پرسشی)

۶— دربارهٔ مصراع «دیو چو بیرون رود فرشته درآید» یک بند به نثر ساده بنویسید.

۷— متن زیر را بخوانید و جمله‌ها را با کلمه‌های مناسب به یکدیگر پیوند دهید.

مردی ..... در جنگل گردش می‌کرد. .... از مدتی با خشم و ناراحتی به خود گفت :

چه بد شد! این همه راه آمده‌ام ..... جنگل را تماشا کنم؛ ..... مگر شاخ و برگ درخت‌های اطراف

می‌گذارند ..... آرزویم برآورده شود!

۸— ضرب‌المثل «خانهٔ ظالم به اندک فرصتی ویران شود» را در سه سطر توضیح دهید.

## مرخصی

به تمام افراد گُردانمان، از جمله خودم، پانزده روز مرخصی داده بودند. وقتی آمدم خانه، دیدم اگر به آقایم و مخصوصاً ننه‌ام بگویم که مرخصی آمده‌ام و باید بعد از پانزده روز برگردم جبهه، دیگر مرا ول نخواهند کرد. چه بسا مرخصی را به کامم تلخ کنند و آخر سرهم، ننه‌ام نگذارد برگردم. برای همین، هر وقت سؤال می‌کردند که: «باز هم به جبهه می‌روی یا نه؟ یا تسویه گرفته‌ای؟...» در جواب یا می‌خندیدم یا حرف را عوض می‌کردم و می‌گفتم: «چرا امسال درختمان میوه کم داده است؟» و یا «اتاق چه قدر پشه دارد!» یا «خوردنی داری ننه؟» و از جواب دادن طفره می‌رفتم. ولی آخر تا کی؟ بالآخره باید می‌فهمیدند.

پانزده روز مرخصی‌ام مثل باد گذشت. دیگر زمان رفتن بود. آن روز صبح باید ساعت نه جلوی در پادگان بودیم تا از همان جا به جبهه اعزام شویم. خوب به یاد دارم، وقتی از خواب بلند شدم، عزا گرفته بودم که چه طور به ننه‌ام بگویم که باید به جبهه برگردم. الحمدلله آقایم صبح زود، مثل هر روز، رفته بود دکان. دست و صورتم را شستم؛ نان و چایی را خوردم و منتظر موقعیت مناسب شدم.

سریک فرصت خوب که ننه‌ام رفت سبزی بخرد، ساکم را برداشتم و مشغول جمع کردن لباس‌هایم شدم. هول بودم. داشتم تند تند لباس‌ها و کتاب‌هایم را توی ساک می‌گذاشتم که ننه‌ام پاورچین پاورچین بالای سرم حاضر شد و گفت: کجا؟

جا خوردم.

گفتم: برای مدّت کوتاهی می‌خواهم بروم این بغل مغل‌ها...

ننه‌ام که از دست من کلک‌های زیاد و جورواجوری خورده بود، با سوءظن نگاهم کرد و گفت:

برای یک مدّت کم؟!!



گفتم : آره!

– پس حق نداری بیشتر از یک شلوار و یک پیراهن ببری.

– برای چی؟

– مگر می خواهی هر دقیقه لباس عوض کنی و یز بدهی؟ راست بگو بیچه، کجا می خواهی بروی؟

روی کف اتاق، یک عالمه شلوار، جوراب، کت و ... ولو شده بود. همین جور که لباس هایم را



سوا می‌کردم و تندتند توی ساک می‌گذاشتم، گفتم: می‌دانی، راستش...

کمی مین و مین کردم، دیدم هوا پس است و جای ماندن نیست. دسته ساک را سفت توی مشتم گرفتم، یک مرتبه مثل فنر از جا پریدم و دویدم طرف در حیاط تا به کوچه فرار کنم. اما ننهام دستم را خواند و زودتر دوید طرف در حیاط و کلون را انداخت و پشت به در، مثل شیر ژبان ایستاد. دهانم از تعجب بازمانده بود. خودمانیم، ننهام یک پارچه چریک بود و ما خبر نداشتیم، ها! ننه به حرف آمد و گفت: — این بغل مغل‌ها می‌خواستی بروی، آره؟ تو گفتی و من باور کردم! سه ماه جبهه بودی، بس است! به اندازه خودت ثواب برده‌ای! دیگر نوبت آنهایی است که بچه‌هایشان را لای پنبه خوابانده‌اند... به ساعت نگاه کردم. نزدیک هشت بود. گفتم: ننه جان! تو را خدا ولم کن، بگذار مثل بچه آدم خداحافظی کنم و بروم. ننهام از توی آستینش کلیدی بیرون آورد و در حیاط را قفل کرد و گفت: نمی‌گذارم!

— ننه! در را قفل نکن! خوب است خدا سر پیل صراط، یقعات را بچسبید و در بهشت را به رویت قفل کند و بگوید: نمی‌گذارم بروی، آره خوب است؟

ننهام که گوشش از این حرف‌ها پر بود، گفت: اگر او خداست — که قربان کرمش بروم — این کار را نمی‌کند. به تو هم مربوط نیست که توی کارش دخالت کنی.

هی صحبت کردم و گفتم: ننه، ساعت را ببین! دیر شد! ... فلان است ... بهمان است ... دیدم گوشش به این حرف‌ها بدهکار نیست.

همین‌طور که با صحبت‌هایم سرش را گرم می‌کردم، بندهای پوتینم را هم بستم و آنها را انداختم گردنم و در یک لحظه از جا پریدم. ساکم را از سر دیوار پرت کردم توی کوچه، و مثل گربه، درخت خانه‌مان را گرفتم و رفتم بالا. از آنجا خودم را به لبه دیوار رساندم. روی چینه دیوار ایستادم و توی کوچه را نگاه کردم. دیدم یکی از همسایه‌هایمان، سرش را گرفته است و دارد ناله می‌کند. کله‌اش را بلند کرد، ساک را نشانم داد و گفت: خدا گردنت را بشکند! این ساک مال تو بود، زدی توی سرم؟ گفتم: می‌بخشید. از دستم در رفت.

و حسایی عذرخواهی کردم. ننهام از توی حیاط، هی داد و بیداد و ناله و نفرین می‌کرد. روی لبه دیوار نشستم و همین‌طور که پوتین‌هایم را می‌پوشیدم، گفتم: ننه جان! حالا که دارم می‌روم، حلالم کن.





تا این حرف را زدم، عصبانی شد، و گفت: بیا پایین! به خدا شیرم را حرامت می‌کنم!  
بعد آرام شد و با مهربانی گفت: آخر فکر من بدبخت را هم بکن، بیا پایین، آفرین! ...  
گفتم: بچه گول می‌زنی ننه؟ بین من رفتم، از سرم بگذر. اگر بدی، خوبی دیدی، حلال کن. زندگی  
است دیگر، یک وقت دیدی یک تیر آمد و جایی برای نشستن، غیر از سر و کله من پیدا نکرد.  
نهام جوش آورد. جارو را توی هوا تکان داد و با فریاد گفت: تو که هنوز پانزده سالت نشده  
دهانت بوی شیر می‌دهد.

— نه، ارواح رفتگانت داد زن! بد است! مردم می گویند چه خبر شده است! ... تا یادم نرفته، بگویم که از جانب من، آقا و بقیه فامیل و هر کسی را که دوست داری، سلام برسان. بگو وقت نشد خداحافظی کنم.

بندهای پوتینم را بستم و گفتم: خوب نه، دیگر وقتِ خداحافظی است.  
بغض ننه ام ترکید و اشک هایش راه افتاد. گفت: چرا اذیتم می کنی؟ با این کارهایت جگرم را خون کردی!

دلم نمی آمد ولش کنم و بروم. می خواستم بایستم و باهش کمی حرف بزنم. دیدم او همین طوری که دارد گریه می کند، دنبال کلید خانه هم می گردد. فهمیدم نقشه کشیده است تا گیرم بیندازد. مثل رعد از سر دیوار پریدم پایین. ساک را روی کولم انداختم و دوان دوان رفتم طرف خانه عباس و بقیه بچه ها. ساعت تقریباً نه بود که به پادگان رسیدم. آنجا غوغایی بر پا بود. توی جمعیت به این طرف و آن طرف سرک می کشیدم که ببینم آقا و ننه ام آمده اند یا نه. الحمدلله نیامده بودند. دیگر رفتنی شده بودم. با خودم گفتم: «دزفول که رسیدی، یک تلفن به آقا بکن و همه چیز را به او بگو.» سوار اتوبوس شدید تا ما را به راه آهن ببرند. حرکت که کردیم، نفس راحتی کشیدم. دیگر خرم از روی پل گذشته بود. اتوبوس جلوی در راه آهن نگاه داشت. پیاده شدید و رفتیم طرف قطار. خواستم سوار قطار بشوم که صدای آشنایی به گوشم خورد. سرم را برگرداندم. از صحنه ای که دیدم، چیزی نمانده بود غش کنم. آقایم و ننه ام و ننه بزرگم، به همراه عمو و داداش ها و خواهرهای قد و نیم قدم و ... خلاصه یک ایل آدم، آنجا روبه روی من، همه، گوش تا گوش ایستاده بودند. چند نفری هم به خیال اینکه صف سوار شدن به قطار بعدی است، رفته بودند توی صف و ایستاده بودند. بی اختیار ایستادم و به آن منظره نگاه کردم. آقایم گفت: بیا، بیا اینجا!

می ترسیدم جلو بروم، هجوم بیاورند و بریزند سرم و دست و پایم را ببندند و ببرند خانه. گفتم: از همین جا خداحافظی می کنم، وقت کم است.

آقایم که موضوع را فهمیده بود، گفت: ترس! کاری باهات نداریم. آمده ایم باهات خداحافظی کنیم. تویی معرفت که نیامدی.

آهسته و با ترس و لرز رفتم جلوی ننه ام ایستادم. چشم های ننه ام پراز اشک بود. به من نگاه کرد و گفت: بیا برویم بچه! به خودت رحم نمی کنی، به ما رحم کن ...

بعد رو به آقایم کرد و گفت: تو هم یک چیزی بهش بگو! همین جور نیست!  
آقایم کلاهش را کمی عقب داد، جلوی سرش را خاراند و گفت: خودش عقل دارد، می فهمد.

مادرم با عصبانیت حرف او را برید و گفت: خوبه! خوبه! با همین حرف‌هایت بود که شیرش کردی. همه‌اش تقصیر توست.

بعد زد زیر گریه و آقام را نشان داد و گفت: بچه! حرف‌های آقایت را ول کن، گوش نده. کمک به ننه هم خودش یک جبهه است، بیا برویم.

آقام با خنده، رو به ننه‌ام کرد و گفت: بس است زن! این قدر آب غوره نگیر! ننه‌ام برگشت و چپ‌چپ به او نگاه کرد. آقام خنده‌اش را خورد و دیگر حرف نزد. ننه‌ام دوباره صحبت را از سر گرفت. بلندگوی راه‌آهن اعلام کرد که «قطار تهران - اهواز هم اکنون از روی سکوی ... در حال حرکت است. از مسافران عزیز ...» گفتم: ننه، دارد دیر می‌شود، باید بروم. بعد دست به گردنش انداختم و صورت خیس از اشکش را بوسیدم. ننه‌ام که می‌دید حرف‌هایش در من اثر نکرده، گفت: اگر این همه روضه را برای سنگ می‌خواندم، دلش آب می‌شد و گریه می‌کرد، ولی تو ...

و حرفش را خورد. رویم را بوسید. بعد، بقیه کوچکی را به من داد و گفت: یک خرده خوردنی است، برای توی راهت گذاشته‌ام.

بقچه را گرفتم و به طرف آقام رفتم تا با او خداحافظی کنم. همان‌طور که با او روبوسی می‌کردم، مواظب حرکاتش هم بودم که یک‌بار دست نیندازد، می‌چ یا گردنم را بچسبد و برم گرداند خانه. تند ماچ می‌کردم و سرم را عقب می‌آوردم. آقام که گویا بو برده بود، گفت: داری دعوا می‌کنی یا روبوسی؟ آخر کله خراب! بی‌خداحافظی سرت را می‌اندازی پایین، می‌روی حالا! اگر ننه عباس راهنمایی نمی‌کرد و دم پادگان به ما نمی‌گفتند که می‌آید این‌جا، کجا پیدایت می‌کردم؟

بعد سرم را بوسید و گفت: نامه، نامه یادت نرود! اگر توانستی از تلفن هم کوتاهی نکن.

با یک یک افراد خداحافظی کردم. رفتم سوار قطار بشوم که ننه‌ام صدایم زد و گفت:

— مواظب خودت باش بچه! سرما ندهی خودت را! از غذایت هم کم و کسر نگذار. توی حمله هم «وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ ...» را زیاد بخوان تا ان‌شاءالله دشمنانت کور بشوند ... سپردمت به خدا. سوار قطار شدم. قطار سوتی کشید و آرام آرام به راه افتاد. ننه‌ام دوباره زد زیر گریه. آقام آرام به دست او زد و چیزی گفت. ننه‌ام در حالی که اشک از چشم‌هایش جاری بود، لبخندی زد. قطار از آنها دور و دورتر می‌شد. صدای آقام توی بقیه سر و صداها گم شد، داشت یک چیزی می‌گفت.

---

۱- وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ (آیه ۸ از سوره‌ی بقره) در برابر آنان سدّی و در پشت سرشان

هم سدّی نهاده‌ام و بر دیدگان آنان برده‌ای افکنده‌ام که نمی‌توانند ببینند.

قطار رفت و رفت. دیگر آقایم و ننه ام به اندازه یک نقطه شده بودند. نقطه ای که تمام قلبم را گرفته بود. اشک هایم روان شدند. دست خودم نبود که گریه می کردم. باد گرم، دست خود را بر صورت و چشم هایم می کشید. انگار می خواست اشک هایم را پاک کند تا دیگران اشک هایم را نبینند. آن قدر نگاه کردم تا محوطه راه آهن با قطارها و واگن های باری اش از نظرم محو شدند. به کوپه مان برگشتم. بچه ها شلوغ می کردند و کوپه را روی سرشان گذاشته بودند. از دلم غم را هل دادم بیرون و مشغول صحبت و شوخی با بچه ها شدم.

محمد رضا کاتب



- ۱- پیام این داستان چیست؟
- ۲- یک بسیجی نوجوان، چگونه می تواند در پاسداری و سازندگی کشور، سهمیم باشد؟